

کاش را فائل م‌رده بود!

دقیقاً 33 سال پیش بود. ضیافت شامی در سالن مجلل کشتی توریستی – تفریحی رافائل. کشتی باشکوهی که محصول نوکیسه گی و تازه به دوران رسیدگی پادشاه و درباریانی در تهران بود که همه سهم شان از فهم و شعور و عقلانیت و مدنیت مشمول کپی برداری از طواهر تمدن غرب می شد.

مُلکدارانی که به برکت پول نفت اصرار فزاینده ای داشتند تا همه عقب ماندگی شان از جهان غرب را یک شبه و از طریق ماسک مدرنیته و آلامدی «ابتیاع» کنند!

رافائل و دو قلوئی آن میکل آنژ دو کشتی مجللی در بوشهر و بندر عباس بودند که سال 56 از ایتالیا به نیت تکمیل پازل «رسیدن به تخیل دروازه تمدن بزرگ اعلی حضرت پهلوی» خریداری شد.

33 سال پیش صرف شام در یکی از رستوران های مجلل رافائل و سرو لذیذترین اطعمه ایتالیائی در بشقاب های چینی لبه طلا و لقمه چینی با قاشق و چنگال های طلا در جوار پیشخدمت تان زیباروی ناپلی و پس از آن به تماشای توطئه ویلی (The Wilby Conspiracy) با هنرنمایی سیدنی پوآتیر (Sidney Poitier) در سینمای باشکوه رافائل نشستن تا آن اندازه جاذبه داشت تا هر سفیه طاهربینی را در خلسه «خود متمدن بینی» و رسیدن به «دروازه های تمدن بزرگ» فرو ببرد و اکنون علی رغم گذشت 33 سال از آن ایام سخنگویان و بقایای آن اشرافیت معوج را در حسرت آن شکوه از دست رفته ترغیب به نگارش [سیمفونی نوستالوژیک](#) کند.

چند روز بعد از آن ضیافت شام بود که اعلی حضرت قدم رنجه فرمودند و بمنظور بازدید از نیروگاه اتمی در حال ساخت تشریف فرما به بوشهر شدند.

تشریف فرمائی که هر چند با حضور و استقبال گسترده نوجوانان و محصلین بوشهری در خیابان های بیرون شهر و به برکت توفیق اجباری انتقال با اتوبوس و حضور مسلط کادرهای ساواک در بین مستقبلین به کمره آورده شده صورت گرفت.

اما اعلی حضرت تا همین اندازه نیز بنده نوازی نداشت تا لحظه ای نیز در حلقه مستقبلین توقف کرده و دست تفقدی بر سر فرزندان کشورش بکشد.

تلخ تر آنکه همان شب وقتی در اخبار ساعت 8 شب جام جم مشاهده شد

عبور پر سرعت لیموزین اعلی حضرت از میان محصلین بوشهری، مصادف شده بود با حضور گرم و صمیمانه ایشان در جمع کارشناسان آلمانی نیروگاه اتمی و خانواده های ایشان و در آغوش کشیدن فرزندان آن از ما بهتران، بوشهریان به فراست دریافتند تا زمانی که خود را به استاندارد و استحقاق مجالست در مکان هائی همچون «رافائل» نرسانند، نباید و نمی توانند توقع بنده نوازی اعلی حضرت را داشته باشند.

اما هر اندازه بوشهریان چندان محلی از اعراب برای اعلی حضرت و دربار ایشان نداشت اما استان بوشهر چندان بی بهره از الطاف خفیه خاندان پهلوی نبود.

بوشهر در کنار بندر عباس تنها شهرهائی بودند که به دستور اعلی حضرت برخوردار از پایگاه نظامی دریائی در کنار پایگاه شکاری نیروی هوائی بود.

موقعیت خاص و ژئوپلتیک بوشهر و همجواری جزیره نفت خیز خارک، این ماشین چاپ اسکناس رژیم تا آن اندازه جاذبه داشت تا پهلوی دوم به چشم خریدار به این استان بنگرد. تا جائیکه افراشتن نیروگاه اتمی خود را نیز در همین استان به آلمانی ها واگذار کرد. اصلاً هم اهمیت نداشت که نیروگاه در جوار «هلپله» روستائی فقرزده ساخته می شود که بزرگ ترین معیشت توام با تفنن ساکنانش زباله گردی در نخاله آلمانی های از ما بهترانی است که برای تحقق بلندپروازی های اعلی حضرت در حال ساخت نیروگاه اتمی اند و خستگی روزانه شان با شب نشینی در رافائل مرتفع می گردد. شاهپور غلامرضای شان نیز برای عقب نماندن از قافله، پارک زیبا و جنگلی «چاکوتا» را پشت قباله خود می انداخت و خوش خرامی برای آلمانی ها را در میزبانی از ایشان در چاکوتا اثبات می کرد.

عیاشی هائی که صدای خنده های مستانه میهمانان «چاکوتا» را تا سرای مُشیر (زندان مخوف برازجان) نیز می رساند و اسباب بدخواهی بندیان را فراهم می کرد. بازرگانان و سحابی هائی که همه سهم شان از شب نشینی های رافائل و خوش باشی های چاکوتا، شرجی و کُنار و گرمای بوشهر با چاشنی کمی شکنجه بود!

رافائل را بعد از انقلاب چند بار دیگری دیدم. اما دیگر نشانی از شکوه و تجمل سابق نداشت. مدتی در اختیار نیروی دریائی ارتش بود و از آن جهت برگزاری نمایشگاه های مختلف استفاده می شد. گفته شد مدتی نیز با کشاندن آن به میانه دریا، رافائل مبدل به زندان معتادین شد و نهایتاً نیز در جنگ مورد حمله قرار گرفت.

آخرین بار رافائل را در تابستان سال 60 دیدم. پژمرده و گوشه گیر در اسکله زنگ زده و جنگزده چشم انتظار آینده نامعلوم خود بود.

15 سال بعد در پائیز سال 75 جهت شرکت در کنفرانس کنترل جمعیت مجدداً در بوشهر بودم و شب دوم در حین صرف شام در معیت مهندس خبر معاونت نیروگاه اتمی بوشهر در هتل زیبا و نوساز «رئیس علی» از ایشان جویای عاقبت رافائل شدم.

مهندس پاسخ را به اجابت دعوت جهت بازدید از نیروگاه اتمی موکول کرد و در فردای حضور در نیروگاه جزیره کوچکی در حدود پانصد متری از ساحل در مقابل نیروگاه را نشان داد که چند ماهیگیر محلی بر روی آن در حال صید ماهی بودند.

این جزیره همه آن چیزی بود که از رافائل باقی مانده بود. بگفته مهندس خبر در ایام جنگ که رافائل مورد اصابت بمب افکن های عراقی قرار گرفته بود با صلاحدید مسئولان رافائل را با یدک کش به مقابل نیروگاه اتمی منتقل کرده تا از این طریق ضمن حائل کردن رافائل بین نیروگاه اتمی و دریا مانع از تیر راس بودن نیروگاه توسط موشک های سطح به سطح عراقی ها و متحدینش شوند. تمهیدی که ظاهراً موثر افتاده و رافائل ایثارگرانه خود را فدیہ ماندگاری نیروگاه کرده بود.

پایانی تراژیک برای کشتی که زمانی نماد غرور ملی ایتالیائی ها بود و با پیوستن اش به ایران مبدل به نماد بیماری بخشی از یک ملت و حکومتی شد که از یک حس حقارت ملی تاریخی و عقده خود کم بینی و عدم اعتماد بنفس عذاب می کشیدند.

عذابی که کماکان گریبانگیر ایشان است و فرافکنانه و مردردانه در حسرت بازتولید آن ایام خوش باشی، قلمداران شان به بهانه انتشارعکس های [رافائل مغروق](#) ایام بعد از پهلوی را با فرجام رافائل قرینه سازی می کنند و پابرهنگانی را تخیل می کنند که اکنون متمولند و در شوق تصاحب نماد دوران پهلوی در جستجوی بازیافت رافائل و تجدید خاطرات گذشته اند.

خاطراتی که بر فرض «صحت وجود چنان پابرهنگان متمول شده ای» خالی از هر گونه ردی از رافائل در ایام پابرهنگی شان است. رافائل اگر مرجع خاطره باشد تعلق به خاطرات نظرکرده ها و اشراف و از ما بهترانی دارد که توان و اجازه ثبت خاطره از رافائل را داشتند. رافائل داستان تراژیک دویست ساله جامعه خودباخته و خودفریبی است که در حسرت مدرنیته، موجودیت خود را با توسل به اطوارهای غربی فهم می کردند و اکنون سخنگویانش مرد رندانه این داستان را نشان و الگوئی از ایران سی سال گذشته معرفی می کنند!

رافائل در خلیج فارس غرق شد و مُرد و تمام شد، اما رافائل ذهنی نوکیسه گان و خودباختگان ایرانی روئین تنانه در سلول های «شبه خرد» ایشان رسوب کرده و تکثیر شده.

رافائل را بنوعی می توان نماد «سندرم مایکل جکسون» در روان پریشی بخشی از ایرانیان تلقی کرد.

مصاحبه 4 سال پیش دایان ساویر ([Diane Sawyer](#)) در شبکه سراسری ABC با مایکل جکسون ([Michael Jackson](#)) و اصرار و تاکید توام با باور و اعتقاد جکسون در این مصاحبه که اساساً وی هیچ جراحی بر روی صورت خود انجام نداده و از ابتدا و مادرزاد برخوردار از چنین بینی خوش تراش و زلف لخت و پوست روشن و گونه هائی برجسته بوده را می توان سندرومی نامید که در آن فرد با کراهت از خود و گذشته و موجودیت و اصلیت واقعی اش، می کوشد با جعل هویت خودفریبانه هویتی نوین و آرمانی برای خود فهم و باور کند. ولو آنکه چنان هویتی اساساً و از مبنا فاقد اعتبار و اصالت برای جاعل باشد.



همان رویکردی که هنرپیشه نقش اول «نون و گلدون» مخملباف در گزینش کودکی خود کرد و علی رغم چهره دژم و سیه چرده، اصرار داشت تا خردسالی زاغ و بور را در مقام طفولیت خود بنشانند.

رافائلیان ایران نیز با ابتلا به چنان سندرمی در ایران و ایرانی زندگی می کنند که بغایت زیباست. مردمانی صاحب کمالات و شهروندانی بغایت خوش سیما و خوش اندام و در اوج نبوغ و بلوغ و فهم و تشخص و تمدن و فرهیختگی و فضیلت و کمال و مدنیت و آداب دانی.

ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه اساساً وجود خارجی ندارد و صرفاً برساخته در ذهنیت بیمار رافائلیان است.

بمثابه داستان آن رندی که همسر خود را گم کرد و در مراجعه به داروغه گمشده خود را این گونه شناسه داد که:

همسرم قدی بلند و چشمی آبی و پوستی سفید و گیسوانی بلوند داشت و وقتی با تعجب برادرش مواجه شد که کبری که چنین نبود گفت:

بگذار حال که گمشده یک خوشگل را بجایش پیدا کنند!

رافائلیان ایرانی نیز سال هاست که هویت و اصالت بومی خود را گم کرده و در یابش و بازتعریف آن هویت گمشده، آدرس غلط می دهند.*

راه برون رفت ایشان از این تحییّر تاریخی تکرار همه روزه این

واقعیت است که:

ایران کشوری است در خاورمیانه در حد فاصل کشورهای افغانستان و پاکستان و عراق و ترکیه و آذربایجان و ترکمنستان و روسیه و کشورهای عرب خلیج فارس.

با فرهنگ و هویتی جهان سومی و کمابیش شبیه و مشترک با همسایگان. رافائلیان هر چند هیچ وقت نه افغانها و نه پاکستانی ها را هم سطح خود می دانند و هر چند همواره و در خلوت و جلوت اعراب را قومی سفله دانسته و می دانند اما تلخ یا شیرین از این واقعیت نمی توانند اجتناب کنند که علی رغم آنکه همواره مشتاق آن بوده و هستند تا با اروپائیان و آمریکائیان مقایسه شوند اما محکوم به تن دادن به این حقیقت مسلم بوده و هستند که قبل از واشنگتن و پاریس و لندن، محکوم به مجالست و موانست با کابلی ها و بغدادی ها و اسلام آبادی هائی هستند که به صفت تاریخی و فرهنگی و قومی و مذهبی بیش از غربی ها با ایشان مشابهت و مجالست و موانست دارند. مشابهت و مجالست و موانستی که نه تنها اجتناب ناپذیر است بلکه می تواند مبنای افتخار و تقویت و تشویق و ارتقا نیز قرار بگیرد.

داریوش سجّادی

2/ اردیبهشت/89

*- ناسیونالیسم بلورین

http://sokhand.blogspot.com/2010/01/blog-post_22.html

پیشتر در مقاله «بحران عدم اعتماد بنفس» مفصل تر به آفات بحران هویت جامعه غربگرای ایرانی پرداخته بودم:

<http://www.sokhan.info/Farsi/BohranE.htm>

منبع سایت گویا

<http://news.gooya.com/politics/archives/2010/04/103724.php>